

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

myanim.es.irسایت

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✿ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid

170- خوشونت شب زن، شعله حسادتی که مهربانی ها را میسوزاند.



هواچنگ کمی دستش را بالا گرفت و آن پروانه نقره ای کف دستش را نزدیک گوش شیه لیان گرفت در میان برق درخشان بال زدن پروانه نقره ای، صدای بی مینگ را شنید که آنجا طنین انداخته بود.

« کوچولوی خنگ، تو اون صدای عجیب رو شنیدی؟! »

احتمالا بخاطر عادت پی مینگ که همیشه دنبال اغوای زنان بود با اینکه شیه لیان میدانست او هیچ احساسی نسبت به بانوییه ندارد اما باز سبب میشد انسان به فکر فرو رود.

بانیویه با تلخی گفت: «من خنگ نیستم ... شنیدم! اون صدا واقعا عجیب بود
فکر نمیکنم این صدای برگشتن ژنرال هوا باشه!»

البته که نبود!! بخاطر اینکه این صدای تروپ تروپ^۱ پاهای درهم شکسته شوانجی حین پریدن بود. طولی نکشید که پس از آن صدای تروپ پاها، آندو سکوت کردند و بدنبالش صدای دیوانه وار خنده یک زن بلند شد: « هه...هه...هه...هه
هه...هه...هه...هه...آهاهاهاها.....»

آن خنده با صدای بلندش همه جا طنین انداز شد و در سراسر شهر زیر زمینی پیچید. بعد تنها چیزی که از درون پروانه نقره ای شنیده میشد صدای ترق و تروقی بود که حالتی ترسناکتر از وقتی داشت که شخصا با آن روبرو میشد... طبیعتاً این خنده ناشی از هیجان و درد و نفرت شوانجی بود که بالاخره یکبار

دونغ دونگ بنظرم خیلی نامناسب بود.¹

دیگر میتوانست پی مینگ را ببیند.

شیه لیان پرسید: «مگه پروانه نقره ای اونو به یه مسیر دیگه راهنمایی نکرد؟!»

هواچنگ گفت: «اون باهوش تر از چیزیه که فکر میکردیم!»

شوانجی آن پروانه شبخ را دیوانه وار دنبال میکرد و از روی کنجکاوی تمام مسیر خیابان اصلی تا انتها را بدون فوت وقت دویده بود اما هیچ کسی را آنجا ندید. از آنجا که او یک ژنرال زن در میدان نبرد بود در یک آن متوجه شد اشتباهی راهنمایی شده است.

اساسا در چنین زمانی باید مستقیما به سمت چپروننگ برمیگشت ولی ذهن او از پی مینگ پر شده بود پس بجای برگشتن چرخید و مسیر مخالفش را در پیش گرفت و رئیس خود چپروننگ را کاملا از ذهنش دور انداخت.

این موضوع بنا به دلایلی برای شیه لیان خنده دار بود ولی به سختی می توانست احساس خودش را توصیف کند. او به سرعت تمام اسرای فراری را کنار هم جمع کرد و گروه با سرعت به سمت معبد الهی وویونگ در مرکز شهر حرکت کردند.

آن شبخ زن شوانجی منتظر پی مینگ بود مدت زیادی انتظار کشیده بود با شنیدن صدای خنده اش به آسانی میشد درهم شدن چهره اش را تصور کرد. پی مینگ کاملا از دیدن او جا خورده بود مدتی طولانی طول کشید تا بتواند دهانش را باز کند و حرف بزند: «تو...»

شوانجی به سردی پوزخندی زد. در نهایت شگفتی پی مینگ مکثی کرد و بعد

پرسید: «تو... کی هستی!؟»

«.....»

شوانجی از شدت خشم دیوانه شد و با صدایی لرزان و تیز گفت: «تو ... تو عمدا میخوای منو عصبانی کنی درسته؟ تو واقعا نمیدونی من کیم!؟»

شیه لیان آن قطره عرق سرد روی صورتش را پاک کرد و گفت: «امکان نداره، ژنرال پی ... واقعا داره عمدی اینکارو میکنه یا نتونسته بشناسدش!؟»

هواچنگ گفت: «احتمالا گزینه دومی باشه!»

بهرحال شایعات حقیقت داشتند پس در قرنهای گذشته پی مینگ حداقل با بیش از هزار زیبارو رابطه داشت.... چطور میتوانست همه را بیاد بیاورد؟ مخصوصا یکی از پیرترین ها که متعلق به صدها سال پیش بود!؟

ضمنا درباره آن حادثه در کوه یوجون درباره عروس شب را بر عهده پی سو گذاشته بود. خودش اصلا آنجا حضور پیدا نکرد پس شوانجی را ندید.

شوانجی زیر لب با خودش زمزمه میکرد: «درسته ... عمدا میخوای منو عصبانی کنی ... ولی من گول نمیخورم! هه!! میخوای دروغ بگی که منو یادت نیست ... میخوای بهم دروغ بگی هه هه...»

سپس با صدایی گوشخراش گفت: «این هرزه کوچولو کیه؟ مگه استانداردهای تو بالاتر از اینا نبود؟ چیه؟ الان هوس کردی یه مدل دیگه رو امتحان کنی!؟»

بانیویه: «؟»

پی مینگ: «؟؟؟»

هرچند هر دوی آنان گیج و منگ بودند اما لحن پر از خشم او حافظه پی مینگ را تکانی داد او چینی به ابروها داد و گفت: «شوانجی؟ تو چطوری این شکلی شدی؟!»

بعد شیه لیان بیاد آورد که شوانجی اکنون کاملاً ژولیده است و ظاهری درهم دارد. چشمانش مانند یک شیخ خشمگین سرخ شده و ردای عروسی سرخ روشنی پوشیده، پایین آستین های کثیف و نا مرتب است میخزید و تلو تلو میخورد اما مانند یک کروکودیل خطرناک روی زمین بود.

این شکل ظاهری که اکنون از او می دیدند کاملاً با آن ژنرال جذاب و نجیب زاده گذشته متفاوت بود. پس عجیب نبود اگر آشنایان گذشته در نگاه اول نتوانند او را بشناسند. سوالش شدیداً شوانجی را خشمگین کرد: «من چطوری این شکلی شدم؟ به خودت جرات میدی بررسی من چطوری این شکلی شدم؟ همه این کارا تقصیر تو نیست؟ همه این کارا رو بخاطر تو کردم!!!»

هواچنگ با دقت گوش میداد و هیچ کدام از حرکات آنجا از گوش او دور نمی ماند پس اطلاع داد: «اون به دایره محافظ حمله کرده!»

شیه لیان گفت: «جای نگرانی نیست ... رویه میتونه جلوشو بگیره!»

همین که این حرف را زد صدای جیغ بلندی از درون پروانه نقره ای شنیده شد. احتمالاً شوانجی باید به عقب رانده شده و حدود 30 متر به هوا پرتاب و یکبار دیگر به درون تاریکی افتاده بود.

صدای پی مینگ شنیده شد: «ابزار معنوی اعلی حضرت عجب چیز مفیدیه ... بد نیست منم واسه خودم یکی از اینا درست کنم!»

شیه لیان اندیشید: «اگه میدونستی چطوری ساخته میشه این حرفو نمیزدی...» ولی پیش از اینکه افکارش به پایان برسد صدای فریاد پی مینگ برخاست: «داری چیکار میکنی؟ بس کن!»

شوانجی فریاد زد: «خیال نکن میتونی اون تو قایم شی!»

ترق تروق

شیه لیان گیج و منگ هنگام سریع دویدن پرسید: «اون صدای چی بود؟ چی افتاد؟ اون چیکار کرد؟!»

«انگاری اون معبد رو خراب کرده و سنگای سقف افتادن...»

پس اینطور بود. شوانجی بخاطر دایر محافظی که رویه تشکیل داده پرتاب شده بود و نمی توانست وارد شود پس میخواست تمام معبد را خراب کند. شیه لیان پرسید: «ژنرال پی و بقیه حالشون خوبه؟ پی کوچیک و بانوییه هم اونجان!»
مخصوصاً پی-سو که اکنون یک فانی بود ...شیه لیان امیدوار بود او له نشده

باشد. هواچنگ گفت: «اونا سالمن ... پی مینگ ازشون محافظت کرده!»

لحظه ای که سقف با صدای بلندی فرو ریخت پی مینگ با بدنش از بانیویه و پی سو مراقبت کرد. شیه لیان نفس راحتی کشید: «پس اینطوری خوبه ... دایره محافظ هنوز خراب نشده!»

در آنسو، پی مینگ خشمگین شده بود: «زده به سرت؟ حتی اگه آسمونم خراب کنی هیچی گیرت نمیداد!!»

هرچند شوانجی به شکلی دیوانه وار خندید و بانیویه به او هشدار داد: «ژنرال پی مراقب باش...»

«چی؟!»

این واکنش ها همه یکباره رخ دادند. در میان این آشوب شیه لیان صدای تیز شمشیری را شنید که سینه ای را میشکافت. بدون شک این پی مینگ بود که مورد حمله شمشیری قرار گرفته بود. شیه لیان که مضطرب شده بود پرسید: «چه اتفاقی افتاده؟ دایره محافظ شکست؟ امکان نداره ... وایسا، شمشیر؟!»

در آن موقع، او بالاخره فهمید نقشه شواجی چیست پس اینطور بود!

پس از اینکه شوانجی یک دل سیر خندید. به سردی گفت: «کی گفته من میخوام وارد اونجا بشم؟!»

صدای دیگری با خنده گفت: «هی پی مینگ، بین کی اینجاست!!! عشق

قدیمته!»

رونک گوانگ!!!!

شوانجی معبد را خراب کرد اما نه به خاطر اینکه خشم دیوانه وارش را تخلیه کند و اصلا بخاطر این نبود که میخواست وارد دایره محافظ شود. هدفش این بود دو گلدان گلی مهر شده که بانیویه درون دایره قرار داده بود را بشکند، اشباح را آزاد کند و آنها از داخل دایره حمله کنند.

پس از اینکه یونگ گوانگ از داخل ظرف گلی گریخت سریعاً به شکل یک شمشیر درآمد و پی مینگ را زخمی کرد. پی مینگ سعی داشت او را از بدن خود بیرون بکشد اما رونگ گوانگ شدیداً سرکش بود و عمیقتر در بدن او فرو میرفت.

« کور خوندی! وقت مردنت شده!»

پی مینگ دندان بهم سایید: «اون یکی کوزه گلی سالمه؟!»

اگر از هر دو طرف مورد حمله قرار میگرفتند و کیمو نیز وارد مهلکه میشد کارشان تمام بود. بانیویه جواب داد: «آره!! کیمو هنوز اون داخل مهره!»

اوضاع شدیداً خطرناک شده و شیه لیان کاملاً مضطرب بود. او میخواست بر سرعت حرکات خود بیفزاید ولی ناگهان هواچنگ متوقف شد. شیه لیان جا خورد و پشت سرش را نگاه کرد.

« سان لانگ؟! »

در روی دست هواچنگ یک پروانه شبی استراحت میکرد که به نظر میرسید چیزی را پچ پچ کنان به او میگوید. پس از تمام شدن گزارشش هواچنگ بالا را نگریست و لبخندی زد: « گاگا، نمیخواه مضطرب بشی ... انگار الان همه چی خوبه و نیازی نیست عجله کنیم! »

در آن سمت، رونگ گوانگ در سینه پی مینگ فرو رفته بود، شوانجی شبیه یک مارمولک سرخ چکمه هایش را چسبیده و از پاهایش بالا رفت. این شکلی که او لباس پوشیده بود و آن آتش شبی که بالای سرش می درخشید ظاهرش تمام به شکل یک شبی زن دیوانه درآورده بود.

پی مینگ با صدای بلندی گفت: « تو--! »

شوانجی زیر لبی گفت: « پی عزیزم... پی عزیزم... »

در موقعیتی قرار داشت که نمیشد گفت میخواهد او را خفه کند و بکشد یا اینکه پی مینگ را محکم در آغوش بگیرد. ناگهان در محیط پیرامون چشمه‌هایش، پی سو را دید که پی مینگ با بدنش از او محافظ میکرد. سپس بیاد آورد این همان خدای جنگ سرد و جدی است که آخرین بار او را توقیف کرده بود.

او دندان بهم سایید: « تو سگ بی ارزش! »

میخواست چنگال های تیزش را بکار گیرد که دست دیگری مچش را گرفت. مچ های هر دویشان رنگ نداشتند وقتی نگاه کرد متوجه شد بانیویه او رامتوقف

کرده است. وقتی شوانجی دید زن دیگری کنار پی مینگ ایستاده قلبش آتش گرفت.

فریاد کشید: «من حتی دنبال این نیستم که چون بی ارزشت نیستم ولی تو اینجایی که خودت رو به من تقدیم کنی!»

بعد او دست برد تا سر بانیویه را بگیرد اما بانیوی یکی از آن عروسهای کوچک خوب و مطیع نبود که آرام گوشه ای بایستد تا با ناخن تکه تکه اش کنند بدون هیچ مشکلی مچ شوانجی را نگهداشته بود.

شوانجی هنگام زنده بودن یک ژنرال بود. میدانست قدرتش هر مردی را شرمنده میکند و اشباح زن معمولی به آسانی از او کتک های مفصلی میخوردند اما او اصلا به این فکر نمیکرد که این دختر کوچک ضعیف و مردنی که با یک باد ملایم ممکن بود بر زمین بیفتد چنین قدرتی در دستان کوچکش داشته باشد. تقریبا از خود شوانجی هم قدرتمند تر بود.

نه فقط هر دو دستان او را قفل کرده و نمیگذاشت تکان بخورد وقتی چشمهایشان با هم برخورد کردند شوانجی بیشتر از قبل حیرت کرد. چشمان این دختر کوچک پر از نیروی خشم و کشتار بودند شبیه شمشیر روشنی که آماده جنگ باشد و او را بیاد خودش هنگام حضور در میدان جنگ انداخت.

قلبش فرو ریخت او دستانش را پرت کرد تا خودش را از چنگال او نجات دهد. بانیویه، پی سو را برداشت و چندین متر پرید و روی پای خود فرود آمد: «ژنرال

پی رو ول کن!»

شمشیر دفن شده در سینه پی مینگ با توهین گفت: «پی مینگ وجدانا تو از زن شانس آوردی! می بینی؟ دو تا زن شب دارن سر تو جنگ میکنن!!
هاهاهاهاها...»

شوانجی مانند یک مار به پی مینگ چسبیده بود، ده انگشتش را روی گلوی او فرو کرده و به سردی گفت: «معشوقه کوچیکت خیلی ماهره!»

پی مینگ سرفه پر از خونی سر داد: «اینطور نیست! اون معشوقه من نیست!»
شوانجی فریاد زد: «هنوزم میخوای انکارش کنی؟ اگر اون معشوقه تو نیست چرا به من گفت ولت کنم؟!»

پی مینگ جواب داد: «اگه یه عجزه هم اینجا بود و به تو میگفت منو ول کنی
باتوجه به منطقت اونم معشوقه من میشد!؟»

او تنها میتواند سبک زندگی پوچ خودش را سرزنش کند که مردم را بی دلیل «خنگ کوچولو» صدا میزد و باعث میشد شوانجی از شدت خشم دیوانه شود: «چیه؟ می ترسی تاییدش کنی؟ یه کم پیش موقعی که صداش میکردی باهم صمیمی نبودین؟ مگه تو عادت نداشتی وقتی یه لقمه جدیدی به دستت میرسید آزاد تر از این حرفا باشی؟ همیشه اینقدر با من صداقت داشتی، یه ذره هم به احساساتم اهمیت نمیدادی ... هیچ میدونی من چقدر زجر کشیدم؟ خب حالا چرا میترسی تاییدش کنی؟ ژنرال پی نکنه می ترسی الان بمیری؟ یا شایدم اونقدر

دوشش داری که نمیتونی تحمل کنی من بهش یه خراش بندازم!؟»

در فاصله ای دورتر معبد الهی، شیه لیان از دور این منظره را میدید حس میکرد دیدنش اصلا برای او قابل تحمل نیست. او پشت سرش را نگاه کرد: «سان لانگ چطوره بریم و نجاتشون بدیم!؟»

هواچنگ خندید: «نیازی نیست نگران بشی گاگا، یه نفر دیگه بجای ما داره پیداش میشه ... تازه اگه الان بریم کمکش شوانجی بازم گلوی پی مینگ رو ول نمیکنه!»

این درست بود. با وجود آن گروگان ها، اوضاع اصلا خوب نبود. بین یو و گروگان ها اوضاع را با اضطراب نگاه میکردند آنان میگفتند: «آره من میتونم حس کنم عشق این شبخ زن تبدیل به نفرت شده ... کاملاً دیوانه شده!»

«من اینطوری فکر نمیکنم ... من مطمئنم از عهده این کار بر نیامد ... میخوای یه کم تخمه بدم بخوری!؟»

«بازم به من تخمه بده مرسی!»

شیه لیان با اخم گفت: «چطوریه که همه اینقدر تو حس و حالن که تخمه هم بخورن!؟»

مردم گفتند: «اعلی حضرت، شما هم یه مشت تخمه میخوای!؟»

«هاه!؟»

بعد شیه لیان متوجه شد که وقتی شدیداً روی نمایش روبرویش متمرکز شده ناخودآگاه یک مشت تخم هندوانه که آنان به او تعارف کرده بودند را گرفته و همه را جویده بود.

او ضربه ای به پیشانی خود زد: «چقدر گستاخم من....»

در آنسو، پی مینگ شدیداً در حالتی بحرانی قرار گرفته بود: «شوانجی، میشه همیشه به این شکل فکر نکنی؟ اینهمه سال گذشته چرا نمیتونیم بهم دست بدیم و راهمونو جدا کنیم؟ چرا باید اینطوری باشی؟!»

دستان شوانجی محکمتر دور گلویش پیچیدند و با چشمانی ورم کرده گفت: «اول تو بودی که منو به بازی گرفتی ... حالا میخوای دست بدیم و راهمونو جدا کنیم؟! کور خوندی!!!»

پی مینگ آهی کشید: «تو واقعا ... یه ذره هم عوض نشدی ...دقیقا بخاطر همین رفتارت بود که به جایی نرسیدیم!»

شوانجی صورتش را به سمت او پرت کرد و با فریادی در روی او گفت: «اینطوری؟ مثل چی؟ من به اندازه کافی خوشگل نبودم؟ یا چون حاضر نشدم نقشه های جنگی و رازهای ارتش کشور یوشی رو بهت بدم؟ تو بودی که اونا رو قبول نکردی!! خودت گفتی از اینکه اینقدر قدرتمند بودم خوشت نمیومد ...خب منم خواستم همه چیو ول کنم حتی پاهامو!! به اندازه کافی دوست نداشتیم؟ کی میتونست بیشتر از من دوست داشته باشه؟ ولی تو؟؟ توی این صدها

سال حتی یه بارم به من نگاه نکردی ... اصلا کی شد یه بار بیای و منو ببینی؟!»

پی مینگ صورت او را به عقب هل داد که به صورت او چسبیده بود و فریاد زد: «
واسه اینکه میدونستم دیوونه بازی درمباری اگه پیام برای همین نیومدم!»

شوانجی شمشیر مینگ گوانگ را گرفته و چند اینچ بیشتر در سینه او فرو برده و
بعد آن را کشید. پی مینگ چند بار دیگر خون بالا آورد.

شوانجی فریاد زد: « بگو!! به نام جایگاه خدای آسمانی خودت بگو ... قسم بخور
که از الان فقط من هستم!! قسم بخور هیچ وقت به زن دیگه ای نگاه نمیکنی
... و اگه اینکارو کردی چشمت بیوسن و از بین برن!»

رونگ گوانگ نیز با خوشحالی میگفت: « یالا بگو پی مینگ!! بگو و زندگی
حقیرانه ات رو نجات بده!»

پی مینگ نفرین گویان گفت: « خفه شو! خدا لعنت کنه!!! هیچ وقت هم فکرشو
نمیکردم اگه تو میدان نبرد نمیرم و حتی به دست یه شمشیر مقدس هم کشته
نشم ... بجاش به دست زن شبیخ دیوونه بمیرم!»

شوانجی که جواب مد نظر خودش را نگرفته بود از خشم دیوانه شد و چنگال
هایش را بیرون کشید و سرش را چسبید.

شیه لیان دیگر نمیتوانست تحمل کند: « سان لانگ، من واقعا فکر میکنم اوضاع
داره از کنترل خارج میشه ... کسی که گفتی به موقع میرسه؟ اگه نه که من برم!»

هواچنگ گفت: «مشکلی نیست گاگا، ببین اونا رسیدن!»

همین که این حرفها از دهانش خارج شدند شوانجی خشمگین و دیوانه کاملاً یخ بست.

انگار کسی طلسم سنگ شدن را روی او قرار داده بود بدن و تمام چهره اش یخ بست. پی مینگ که توسط او با شمشیر چندین بار آسیب دید مقدار بیشتری خون بالا آورد.

از میان تاریکی صدای واضح و شکننده سم های یک گاو که آرام و با خونسردی قدم بر میداشت شنیده شد. تق توق تق توق سپس شخصی سوار بر گاو سیاه رنگی آنجا ظاهر شد.

شخص سوار بر گاو نر، یک زن با ردای سبز بود، چشمانش پاک بودند و چهره ای آرام و خونسرد داشت. همچنان که با تنبلی به آنها نزدیک میشد سرش را بالا نگهداشته بود انگار جایی در دوردست را تماشا میکرد.

پی مینگ حیرت زده گفت: «...ملکه یوشی»

زن سرش را کج کرد و نگاهی به او انداخت. رفتارش بی تغییر ماند. لبخند کوتاهی زد و سرش را در جواب درود فرستادنش تکان داد.

شیه لیان هم شوکه شده بود: «ملکه یوشی؟!»

هواچنگ جواب داد: «درسته....ارباب باران واقعی آسمانها، شانزدهمین شاهدخت

پادشاهی یوشی - یوشی هوانگه — که آخرین ملکه پادشاهی یوشی هم هست!»

